

۱۷۱۱۶۱۷۱
۱۴/۱۰/۱۷

هیچ چیز جاودانه نیست

سیدنی شلدون

فریده مهدوی دامغانی

www.ketab.ir



انتشارات لیوسا

Sheldon, Sidney

هیچ چیز جاودانه نیست / سیدنی شلدون
ص ۴۲۴

Nothing Lasts forever.

داستان‌های آمریکایی قرن ۲۰ م.

PS۳۵۶۴/ل ۴۵۹

۸۱۳/۵۴

۴۴۱۲۲۴۵

سرشناسنامه

عنوان و نام پدیدآور

مشخصات ظاهری

عنوان اصلی

موضوع

رده‌بندی کنگره

رده‌بندی دیویی

شماره کتابشناسی ملی



انتشارات لیوسا

- نام کتاب: هیچ چیز جاودانه نیست
- نویسنده: سیدنی شلدون
- مترجم: فریده مهدوی دامغانی
- ویراستار: حمیده رستمی
- شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۴۰-۲۳۲-۴
- نوبت چاپ: هشتم ۱۴۰۱ (دوم لیوسا)
- تیراژ: ۱۰۰ نسخه
- چاپ: تهران
- صحافی: نخ
- قیمت: ۲۲۰۰۰۰ تومان



۶۶۴۶۶۹۵۹ - ۶۶۹۶۳۰۳۵



۳۰۰۲۴۰۰۴۲



www.nashreliusa.com



instagram.com/dorsaliusa

۶۶۴۶۴۵۷۷



www.dorsabook.ir



liusa@nashreliusa.com



telegram.me/dorsaliusa



خیابان انقلاب، بین خیابان وصال و قدس (جنب سینما سپیده)، کوچه اسکو،
پلاک ۱۲، طبقه همکف.
(کد پستی: ۱۴۱۷۸-۱۳۸۷۳)

مقدمه

سافرانسیسکو

بهار سال ۱۹۹۵

کارل اندروز^۱، دادستان ناحیه، بسیار خشمگین بود. او با عصبانیت سؤال کرد: «اینجا چه خبر است؟ ما سه پزشک داریم که با هم زندگی می‌کنند و در یک بیمارستان هم کار می‌کردند. یکی از آنها باعث شده این بیمارستان کلاً بسته شود. آن یکی برای یک میلیون دلار پول بیمارش را می‌گشود و سومی هم به قتل رسیده.»

اندروز مکشی کرد تا نفسی تازه کند و ادامه داد: «و هر سه هم زن هستند! سه تا دکتر زن لعنتی! رسانه‌ها با آنها مثل آدم‌های معروف برخورد می‌کنند. نام آنها در تمام روزنامه‌ها و مجلات دیده می‌شود. برنامه‌ی شصت دقیقه با شما یک قسمتش را به آنها اختصاص داده. باربارا والترز^۲ هم یک برنامه‌ی ویژه با آنها تدارک دیده. هر روزنامه یا مجله‌ای که به دست می‌گیرم با تصویر آنها روبه‌رو می‌شوم و مقاله‌هایی درباره‌ی آنها می‌بینم. شرط می‌بندم هالیوود در فکر این است که در مورد آنها یک فیلم سینمایی تهیه کند. آن وقت این لعنتی‌ها به سه تا

1. Carl Anderews

۲. Barbara Walters، معروف‌ترین روزنامه‌نگار زن در آمریکا که حتی از اوریانا فلاچی نیز مشهورتر است.

قهرمان تبدیل می‌شوند. تعجب نمی‌کنم اگر دولت تصمیم بگیرد عکس آنها را روی تمبر چاپ کند، درست مثل کاری که با تصویر الویس پریسلی^۱ انجام داد. به خدا قسم که من اجازه‌ی چنین کاری را نخواهم داد!»

او با خشونت مشتش را روی عکس زنی کوبید که روی جلد مجله‌ی تایمز دیده می‌شد و در شرح زیر تصویر نوشته شده بود: دکتر پیج تیلور^۲ فرشته‌ی رحمت یا دست‌نشانده‌ی ابلیس؟

دادستان با لحنی آکنده از نفرت و انزجار گفت: «دکتر پیج تیلور» به گاس ونبل^۳ رو کرد که دادیار ارشد او بود، و ادامه داد: «من این پرونده را به تو واگذار می‌کنم، گاس. می‌خواهم کاری کنی که هیئت منصفه متقاعد شود. قتل عمد. اتاق گاز. فهمیدی؟»

گاس ونبل با لحنی آرام پاسخ داد: «نگران نباش. خودم ترتیبش را می‌دهم.»



گاس ونبل که در دادگاه نشسته بود و دکتر پیج تیلور را تماشای کرد. در دل گفت: او هیچ ترسی از هیئت منصفه ندارد. بعد از چند روز اضافه کرد: اما این امکان ندارد. هیچ‌کس نیست که از هیئت منصفه نترسد.

پیج تیلور زنی بلندقامت و باریک‌اندام بود با چشمانی به رنگ قهوه‌ای سیر که تیرگی چشمگیر آنها در صورت رنگ‌پریده‌اش توجه همه را به خود جلب می‌کرد. تماشاگری بی‌توجه او را فاقد جذابیت و زیبایی قلمداد می‌کرد اما بیننده‌ای موشکاف و دقیق می‌توانست با توجه بیشتر، متوجه نکاتی دیگر در او بشود؛ اینکه تمام دوره‌های مختلف زندگی آن زن به‌نحوی در کنار هم در هماهنگی به سر می‌بردند. نوعی شور و هیجان بچگی در او وجود داشت که با شرم و حیای نوجوانی و رنج و تألم زنی عاقل تلفیق شده بود. نوعی معصومیت در وجود او احساس می‌شد. از نظر گاس ونبل، پیج تیلور از آن نوع زن‌هایی بود که

۱. Elvis Presley، خواننده و هنرپیشه‌ی قرن بیستم آمریکا. و

2. Paige Taylor

3. gus venable

هر مردی حاضر بود با افتخار و سربلندی او را نزد مادرش ببرد و به اعضای خانواده معرفی‌اش کند، البته اگر آن مادر بدبخت از قاتلان بی‌رحم و خونسرد خوشش می‌آمد.



محاکمه‌ی دکتر پیچ تیلور در ساختمان بسیار قدیمی و با بهت دادگستری سانفرانسیسکو واقع در خیابان برایانت^۱ برگزار می‌شد. آن ساختمان که شامل دادگاه عالی و زندان ایالتی نیز می‌شد، دارای هفت طبقه با نمایی از قطعه سنگ‌هایی مکعبی شکل بود و حالتی بسیار ترسناک و وهم‌برانگیز داشت. ارباب رجوع و ملاقات‌کنندگان ناچار بودند برای ورود به ساختمان از چند نقطه‌ی بازرسی امنیتی عبور کنند. دادگاه عالی در طبقه‌ی سوم ساختمان واقع شده بود. در سالن شماره‌ی ۱۲۱ که پرونده‌های قتل معمولاً در آنجا مطرح می‌شد، جایگاه قاضی در کنار دیوار عقبی بود و پرچم آمریکا نیز در پشت آن قرار داشت. در سمت چپ جایگاه قاضی، محل نشستن اعضای هیئت منصفه بود و در وسط سالن، دو میز دیده می‌شد که راهرویی آنها را از هم جدا می‌کرد. یکی از میزها به دادستان تعلق داشت و دیگری به وکیل مدافع متهم.

در روز محاکمه، دادگاه پر از خبرنگار بود و تماشاچیان زیادی نیز به دادگاه آمده بودند؛ مردمی کنجکاو که مایل بودند از تصادفات روزانه در جاده‌ها و شاهراه‌ها و پرونده‌های جنایی اطلاع داشته باشند. این پرونده هم مثل تمام پرونده‌های جنایی جالب و تماشایی بود. گاس و نبل، دادستان این پرونده، مردی سرشناس و معروف بود که در محاکماتی متعدد خودی نشان داده بود. او مردی چهارشانه با موهای خاکستری و هیכלی تنومند بود که رفتار محترمانه و ظریف یک مالک ثروتمند جنوبی در قرن گذشته را داشت. البته هرگز به ایالات جنوبی پا نگذاشته بود. قیافه‌اش دارای نوعی شگفتی ابهام‌آمیز بود و مغزش

1. Bryant St.

به دقت و وسواس یک کامپیوتر کار می کرد. او همیشه، تابستان و زمستان، یک جور لباس می پوشید: کت و شلواوری سفید با پیراهنی دارای یقه‌ای آهارزده به سبک قدیم.

وکیل مدافع پیچ تیلور، آلن پن^۱، درست نقطه‌ی مقابل ونبل بود؛ جوانی بسیار پرانرژی و بانشاط که در بین همکارانش به کوسه‌ای بی رحم معروف بود و در بسیاری از پرونده‌ها موفق شده بود موکلش را نجات بدهد و بی گناهی‌اش را ثابت کند.

این دو مرد قبلاً هم با یکدیگر روبه‌رو شده بودند و رابطه‌ی آنها بر پایه‌ی نوعی احترام دوجانبه و نوعی بی‌اعتمادی کامل قرار داشت. یک هفته پیش از آغاز جلسات دادگاه، در کمال تعجب ونبل، آلن پن به دیدن او رفته بود.

وکیل جوان اظهار کرده بود: «آمده‌ام اینجا تا لطفی به تو کنم، گاس.»
گاس در دل گفته بود: همیشه مراقب وکیل مدافعتی باش که برای آدم هدایایی می‌آورند.

سپس با صدای بلند پرسیده بود: «در ذهنت چه می‌گذرد، آلن؟»
«ببین، من هنوز این مسئله را با موکلم در میان نگذاشته‌ام، اما دوست دارم فرض کنیم، فقط فرض کنیم، که من موفق بشوم موکلم را راضی کنم که خودش را گناهکار اعلام کند و از مجازات کمتری برخوردار شود و دولت هم متحمل هزینه برای این پرونده نشود.»

«منظورت این است که از من توقع داری به یک نتیجه‌ی مصالحه‌آمیز برسیم؟»
«بله.»

گاس ونبل دستش را به سمت کشوی میز کارش برده و همچنان که در آن

جستجو می کرد، گفته بود: «نمی دانم تقویمم را کجا گذاشته ام. تو می دانی امروز چه روزی است؟»

«اول ژوئن است. چطور مگر؟»

«یک لحظه خیال کردم نکند ماه دسامبر است و کریسمس از راه رسیده. وگرنه هرگز انتظار شنیدن چنین درخواستی را از تو نداشتم.»

«بین گاس...»

ونبل به جلو خم شده و گفته بود: «می دانی آلن، در شرایط عادی خیلی علاقه مند بودم با پیشنهادات موافقت کنم. اما اگر راستش را بخواهی، خیلی دوست داشتم الان در آلاسکا بودم و ماهیگیری می کردم. اما جوابم منفی است. تو داری از یک قاتل بی رحم دفاع می کنی، از کسی که برای پول حاضر شد بیماری ناتوان و علیل را به قتل برساند. من قصد دارم مجازات را برایش درخواست کنم و او را به اتاق گان بفرستم.»

«اما من معتقدم او بی گناه است، و من...»

ونبل با صدای بلند خنده ای کرده و گفته بود: «بخر، تو چنین اعتقادی نداری. هیچ کس دیگری هم ندارد. این پرونده باز نشده بسته می شود. موکل تو درست به اندازه ی قابیل گناهکار است.»

«نه تازمانی که هیئت منصفه این طور رأی نداده باشد، گاس.»

«نترس. آنها همین رأی را صادر خواهند کرد. همین رأی را.»

بعد از رفتن آلن پن، گاس ونبل به تفکر درباره ی گفتگویشان نشسته بود. آمدن پن به دفتر او نشانه ی نوعی ضعف بود. پن به خوبی می دانست که کوچک ترین شانس موفقیتی در این مورد بخصوص نداد. گاس مهم ترین مدرکی را که علیه موکل آلن پن در اختیار داشت در نظر آورده و به یاد شاهدانی افتاده بود که قصد داشت آنها را به دادگاه احضار کند، و احساس خرسندی و رضایت کرده بود.

جای کوچک ترین تردیدی وجود نداشت. دکتر پیچ تیلور به زودی به اتاق گاز

فرستاده می‌شد.



انتخاب اعضای هیئت منصفه کار آسانی نبود. این پرونده‌ی بخصوص ماه‌ها می‌شد که صفحه‌ی اول روزنامه‌ها و جراید سراسر کشور را به خود اختصاص داده بود. ماهیت سرد و بی‌رحمانه‌ی آن قتل موجب شده بود تا موجی از خشم و عصبانیت در بین مردم ایجاد شود. قاضی این دادگاه، ونسا یانگ^۱، زنی سیاه‌پوست و بسیار کاردان و جدی بود. او یکی از مجرب‌ترین و کارگشته‌ترین قاضی‌های زن به شمار می‌رفت که آینده‌ای بسیار درخشان برایش پیش‌بینی می‌شد و شایع بود که نامزد بعدی برای ریاست دادگاه عالی کیفری ایالات متحده‌ی آمریکا خواهد بود. معروف بود که خیلی باو کلاصبور و ملایم نیست و به سرعت عصبانی و تندخو می‌شود. ضرب‌المثلی در بین وکلای سانفرانسیسکو وجود داشت مبنی بر اینکه «اگر موکلت گناهکار است و به دنبال بخشش و عفو هستی، از دادگاه قاضی یانگ حذر کن».

روز پیش از آغاز جلسه‌ی دادگاه، قاضی یانگ هر دو وکیل را احضار کرد و به آنها گفت: «بهتر است یک خط‌مشی کلی تعیین کنیم، آقایان. به دلیل ماهیت جدی و پراهمیت این پرونده‌ی جنایی، خیال دارم تا حدودی نرمش به خرج بدهم و کاری کنم که متهم از محاکمه‌ای عادلانه بهره‌مند شود. اما از همین حالا به هر دوی شما هشدار می‌دهم که به هیچ وجه سعی نکنید از این موضوع سوءاستفاده کنید. روشن شد؟»

«بله، عالیجناب.»

«بله، عالیجناب.»



گاس ونبل به پایان اظهارات اولیه‌اش رسیده بود. «و به همین دلیل، خانم‌ها و

آقایان محترم هیئت منصفه، دادگاه ایالتی به زودی ثابت خواهد کرد - بله، بدون کوچک‌ترین تردید - که خانم دکتر پیچ تیلور بیمارش جان کرانین^۱ را به قتل رسانده است. او نه تنها مرتکب قتل شده، بلکه این کار را برای پول انجام داده است، برای یک عالم پول. این زن، جان کرانین را برای یک میلیون دلار به قتل رسانده است. باور کنید، پس از ارائه‌ی تمام مدارک و شواهدی که در دست دارم، شما هم کوچک‌ترین تردیدی در مورد گناهکار بودن دکتر پیچ تیلور نخواهید داشت و در آن هنگام، مسلماً او را به قتل عمد از نوع درجه‌ی اول محکوم خواهید کرد. متشکرم.»

اعضای هیئت منصفه در سکوت نشستند. هنوز تحت تأثیر اظهارات دادستان قرار نگرفته بودند. با این حال نوعی انتظار از وجود آنها احساس می‌شد.

گاس ونبل رویش را به سمت قاضی چرخاند و گفت: «اگر عالیجناب مایل باشند، میل دارم به عنوان نخستین شاهد آقای گری ویلیامز^۲ را به جایگاه شهود احضار کنم.»

پس از آنکه شاهد سوگند یاد کرد، گاس ونبل گفت: «شما در بیمارستان ایالتی امبارکادرو^۳ به عنوان کمک بهیار مشغول به کار هستید، درست است؟»
«بله.»

«سه سال پیش که جان کرانین را به بخش سه آوردند، شما در آن بخش کار می‌کردید؟»
«بله.»

«ممکن است به ما بگویید کدام پزشک مسئول رسیدگی به بیماری او بود؟»
«دکتر تیلور.»

«شما رابطه‌ی میان دکتر تیلور و جان کرانین را چگونه توصیف می‌کنید؟»

1. John Cornin

2. Gary Williams

3. Embarcadero

آلن پن از جایش برخاست و گفت: «اعتراض دارم! دادستان سعی دارد اظهار عقیده‌ای نهایی از شاهد به دست بیاورد.»

«اعتراض وارد است.»

دادستان گفت: «بگذارید جمله‌ام را طوری دیگر بیان کنم. هیچ وقت شاهد گفتگویی بین دکتر تیلور و جان کرانین بودید؟»

«اوه، بله. البته دست خودم نبود. من تمام مدت در آن بخش کار می‌کردم.»

«آیا مکالمات آنها را به عنوان مکالماتی دوستانه قلمداد می‌کنید؟»

«نه، آقا.»

«واقعاً؟ چرا چنین حرفی می‌زنید؟»

گری ویلیامز گفت: «خوب، من اولین روزی را که آقای کرانین را به بخش ما آوردند، به خاطر دارم. وقتی دکتر تیلور معاینه‌ی او را شروع کرد، کرانین به او گفت که دست‌هایش را از... مکثی کرد و ادامه داد: «نمی‌دانم آیا می‌توانم اظهارات او را در اینجا بیان کنم یا نه.»

«خواهش می‌کنم ادامه بدهید، آقای ویلیامز. تصور نمی‌کنم هیچ بجه‌ای در این جلسه‌ی دادگاه حضور داشته باشد.»

«خوب، او به دکتر تیلور گفت که دست‌های کثیفش را به او نزنند.»

«یعنی بیمار چنین حرفی را به دکتر تیلور زد؟»

«بله، آقا.»

«لطفاً باز هم از چیزهایی که دیده یا شنیده‌اید برای دادگاه تعریف کنید.»

«خوب، راستش را بخواهید، کرانین همیشه دکتر تیلور را 'آن سلیطه'

خطاب می‌کرد. هیچ دلش نمی‌خواست دکتر تیلور به او نزدیک شود. هر بار که

خانم دکتر وارد اتاقش می‌شد، حرف‌هایی مثل این می‌زد: 'ای وای! باز هم که این

سلیطه آمد.' یا می‌گفت: 'به این سلیطه بگویید دست از سرم بردارد.' یا 'چرا یک

پزشک درست و حسابی برایم نمی‌آورید؟' از این جور حرف‌ها بر زبان می‌آورد.»

گاس و نبل مکثی کرد تا نگاهی به جایگاه متهم، به نقطه‌ای که دکتر تیلور

نشسته بود، بیندازد. اعضای هیئت منصفه نگاه او را تعقیب کردند. ونبل سرش را به چپ و راست تکانی داد، انگار ناگهان دستخوش یاسی شدید شده بود. بعد دوباره رو به شاهد کرد و پرسید: «به نظر شما آقای کرانین از آن نوع مردانی بود که مایل باشد یک میلیون دلار به دکتر تیلور بدهد؟»

آن پن دوباره از جایش برخاست. «اعتراض دارم! باز هم دادستان اظهار نظر شخصی شاهد را می خواهد.»
قاضی یانگ گفت: «اعتراض وارد نیست. شاهد مجاز است به این سؤال پاسخ بدهد.»

آن پن نگاهی به پیچ تیلور انداخت و روی صندلی اش نشست.
گری ویلیامز گفت: «نه، اصلاً. او از جسارت دکتر تیلور نفرت داشت.»



دکتر آرتور کین^۱ در جایگاه شهید ایستاد.
گاس ونبل گفت: «دکتر کین، شما به عنوان دستیار پزشک مسئول بخش مشغول کار بودید که ناگهان کشف شد جان کرانین به قتل...» نگاهی به قاضی یانگ انداخت و اضافه کرد: «... به وسیله‌ی انسولینی که از طریق سرم وریدی به او وصل شده بود، کشته شده. درست است؟»
«بله، درست است.»

«و شما بعداً متوجه شدید که دکتر تیلور مسئول این کار بوده.»
«همین طور است.»

ونبل گفت: «دکتر کین، من قصد دارم گواهی فوت رسمی بیمارستان را که دکتر تیلور آن را امضا کرده به شما نشان بدهم.» او ورق کاغذی برداشت و آن را به کین داد. «ممکن است لطفاً این کاغذ را با صدای بلند بخوانید؟»
کین شروع به خواندن کرد: «جان کرانین. علت مرگ: توقف تنفس به علت

عوارض سکت‌های قلبی ناشی از آمبولی ریوی.»

«ممکن است به زبان عامیانه و غیر تخصصی بگویید؟»

«در این گزارش آمده که بیمار در اثر حمله‌ی قلبی مُرده.»

«و این ورق کاغذ را دکتر تیلور امضا کرده؟»

«بله.»

«دکتر کین، آیا علت اصلی مرگ جان کرانین همین بوده؟»

«نخیر. تزریق انسولین باعث مرگ بیمار شد.»

«پس یعنی دکتر تیلور مقدار خطرناکی انسولین تزریق کرده و بعد هم

گزارشی جعلی نوشته؟»

«بله.»

«و شما این موضوع را به رئیس بیمارستان، دکتر والاس^۱ گزارش دادید. و او

هم این موضوع را به مقامات مسئول اطلاع داد؟»

دکتر کین گفت: «بله. احساس می‌کردم این وظیفه‌ی انسانی من است.»

صدایش از فرط هیجان و نارضایتی می‌لرزید. اضافه کرد: «من پزشک هستم و

اعتقاد ندارم که آدم می‌تواند تحت هر شرایطی جان انسانی دیگر را بگیرد.»



شاهد بعدی، بیوه‌ی جان کرانین بود. هیزل کرانین^۲ در حدود سی و هفت -

هشت سال داشت با موهایی به رنگ سرخ تند و اندامی بسیار زیبا و هوس برانگیز

که حتی پیراهن ساده‌ی سیاه‌رنگش نیز قادر به مخفی نگه داشتن آن نبود.

گاس و نبل گفت: «من به خوبی آگاهم که این صحبت‌ها چقدر برای شما

دردناک است، خانم کرانین، اما باید از شما خواهش کنم رابطه‌تان با شوهر

مرحوم‌تان را برای اعضای هیئت منصفه توضیح بدهید.»

بیوه‌ی کرانین چشمانش را با دستمال توری بزرگی پاک کرد و گفت: «من و

جان با عشق ازدواج کردیم. او مرد فوق‌العاده‌ای بود. اغلب می‌گفت که تنها خوشبختی واقعی زندگی‌اش را با وجود من به دست آورده.»

«شما چند سال همسر جان کرانین بودید؟»

«دو سال. اما جان همیشه می‌گفت این دو سال انگار در بهشت بوده.»

«خانم کرانین، آیا شوهرتان هیچ‌وقت از دکتر تیلور با شما حرف زده بود؟ مثلاً گفته بود چه پزشک خوبی به نظرش می‌آید؟ یا اینکه چقدر به او کمک کرده؟ یا حتی تا چه اندازه از او خوشش می‌آید؟»

«خیر، او هرگز از دکتر تیلور حرف نمی‌زد.»

«هرگز؟»

«هرگز.»

«تابه حال پیش آمده بود جان با شما از وصیت‌نامه‌اش حرف بزند و بگوید قصد دارد شما و برادرانتان را از ارث محروم کند؟»

«البته که نه. او دست و دلبازترین مرد دلیا بود. همیشه به من می‌گفت که هرچه بخواهم می‌توانم داشته باشم و وقتی از دنیا رفت، هیزل به گریه افتاد و اضافه کرد: «می‌گفت وقتی بمیرد، من زنی ثروتمند خواهم شد و...» دیگر نتوانست ادامه بدهد.

قاضی یانگ اعلام کرد: «پانزده دقیقه تنفس.»



جیسون کورتیس^۱ که روی یکی از صندلی‌های عقب سالن دادگاه نشسته بود، از شدت خشم می‌لرزید. اصلاً قادر نبود اظهارات شاهدان را در مورد پیچ باور کند.

در دل گفت: این زنی است که من دوستش دارم. زنی که خیال دارم با او ازدواج کنم.